

بسمه تعالی

مسابقه کتابخوانی فجر آفرینان انقلاب

به گزارش نوید شاهد گلستان: «شهید فرامرز ویزواری»، دهم آبان ۱۳۴۱ در شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش خلیل، راننده بود و مادرش سیدبیگم نام داشت. تا اول راهنمایی درس خواند. شاگرد راننده بود. پنجم آذر ۱۳۵۷ در گرگان توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به قلب، شهید شد. مزار او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله زادگاهش قرار دارد.

فرامرز تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواند و برای آن که کمک خرج خانواده اش باشد ترک تحصیل کرد و به همراه پدرش با کامیون از این دیار به آن دیار می رفت. مدتی هم کارهای کفاشی و کارگری و بنایی می کرد.

او بسیار خوش برخورد بود اهل عبادت و مسجد بود در نمازهای جماعت شرکت می کرد، حتی یک بار نمودار بزرگی از کیفیت صحیح خواندن نماز را به دیوار به دیوار خانه چسباند و به مادرش گفت: مادر دقیقا می خواهم به مسائل نماز آگاهی پیدا کنم.

فرامرز با آن که از نظر سنی کوچک بود اما از نظر فکری و فرهنگی در سطح بالایی قرار داشت. به همین علت بود که به ظلم و جنایات رژیم شاه پی برد و دیری نپایید که امام و پیشوایش را شناخت و شیفته اهداف و قیامش شد. بدین سان آرام و قرار را از خود سلب کرد و عملا وارد عرصه مبارزات گردید. در مجالس و تظاهرات شرکت می کرد. او با مسائل سیاسی آشنا بود، وقتی به منزل می آمد از شهدا و تظاهرات و از حماسه های شهیدان صحبت می کرد و به اهل خانه سفارش می کرد که در تظاهرات ها شرکت کنند چرا که دستور امام است.

او کسانی را که با انقلاب مخالفت می کردند انسان های فریب خورده و نادان می دانست و می گفت: فرهنگ شاهنشاهی هنوز در مغز این ها ریشه دارد. حتی برخی اوقات به بعضی ها که خیلی با انقلاب ستیز داشتند می گفت: تو کافر هستی و اصلا مسلمان نیستی. او عاشق امام بود و امام را تنها نایب امام زمان «ع» در زمان خودش می دانست و اطاعت از مرجعیت را واجب می دانست. او معتقد بود که آمریکا و صهیونیست های غاصب دشمن اصلی جهان اسلام هستند.

بالاخره روز حماسه خونین پنجم آذر سال ۱۳۵۷ فرا رسید. فرامرز نیز چون هزاران زن و مرد دیگر آماده شد و عشق و شهادت بر وجودش سایه افکند و از هر جهت مهیا گردید. گویی که دیگر باز نخواهد گشت، که چنین نیز شد.

ماموران آن روز وحشیانه به سوی مردم، حتی در کوچه های محلات و به در خانه ها شلیک می کردند. او به همراه دیگر مردم مبارز از امام زاده عبدالله «ع» به خیابان شهید رجایی آمده بود و جلوی کوچه فاطمیه ۹ تن «جنب مسجد گلشن» مشغول گفتن شعار «برادر ارتشی چرا برادر کشی» بودند که گلوله دژخیمان قلب او را درید و پیکر مطهرش را فرش زمین کرد.

مادر قهرمانش در رابطه با شهادت فرزند خود می گوید: من خوشحال هستم از این که او را در این راه دادم.

پدر بزرگوارش می فرماید: فقدان فرامرز کمر مرا شکست. ولی خوشحالم که شربت شهادت نوشید.

شهید «برات الله آبرودی» ، بیستم اردیبهشت ۱۳۴۰ در شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش محمد، فروشنده دوره گرد بود و مادرش سکینه، نام داشت. خواندن و نوشتن نمی دانست. کارگر شیشه بری و نقاش بود. نوزدهم بهمن ۱۳۵۷ در گرگان توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان واقع است.

خاطره ای به نقل از مادر شهید آبرودی

ما به دلیل این که وضع معیشتی خوبی نداشتیم به همین دلیل مجبور بودم بر سر زمین های پنبه زار بروم. یکی از آن روزها برات و دو برادر دیگرش را به همراه خود بردم. برات چهار ماهه بود. او را به دو برادرش سپردم و خود در فاصله ای نسبتاً دور مشغول به کار شدم.

بعد از مدتی برای رفع خستگی، ایستادم و چشم به آسمان دوختم که ناگهان عقابی که چیزی به منقار داشت توجهم را جلب کرد. به یکباره به یاد فرزند چهار ماهه ام افتادم. قلبم شروع به تپیدن کرد، دهانم خشک شده بود، اضطرابی عجیب تمام وجودم را فرا گرفته بود. نمی دانم چگونه خود را به پسرانم رساندم، همه جا را گشتم. قنداقه پسرم نبود یا من نمی دیدم؟

از دو برادرش پرسیدم، آن ها گریه می کردند، فهمیدم که حدسم درست بوده است. برای نجات فرزندم دستم به آسمان نمی رسید. دست دلم را دراز کردم.

توسل به حضرت ابوالفضل جستم؛ آقا، فرزندم را از تو می خواهم. لحظاتی گذشت و عقاب بازگشت به فاصله ای کمی از ما قنداق را رها کرد و رفت. انگار مطیع فرمانی بود!

به طرف فرزندم دویدم و او را در آغوش گرفتم فقط چند خراش سطحی به صورت و پایش وارد شده بود. خدا را شکر مردم و به خاطر سپردم که او امانتی است. اکنون نیز خدا را شاکرم. به یقینی خداوند قادر است، هر وقت بخواد می بخشد و هر وقت بخواد می ستاند.

شهید مسعود گلدسته: بیست و چهارم دی ۱۳۳۵ در شهرستان گرگان دیده به جهان گشود. پدرش محمد، طلافروش بود و مادرش بی بی زهرا، نام داشت. تا اول راهنمایی درس خواند. پلاساز بود. نوزدهم بهمن ۱۳۵۷، در زادگاهش هنگام درگیری با نیروهای رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار وی در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان واقع است.

شهید گلدسته، در خانواده ای کوشا مذهبی و مهربان چشم به جهان گشود. با یاری خانواده اش توانست تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم به اتمام برساند. او فردی وظیفه شناس بود و خود را موظف به انجام واجبات شرعی می دانست. با شروع انقلاب در جریان مبارزات تغییرات زیادی پیدا کرد و عشق به انقلاب سرتاسر وجودش را فرا گرفت. او با قلبی سرشار از یاد خداوند، زندگی مادی گذشته اش را رها کرد و به صف انقلابیون پیوست و مسیر تازه زندگی اش را پیدا کرد.

شهید مسعود گلدسته، امام خمینی «ره»، را بسیار دوست می داشت و آمریکا را دشمن اصلی انقلاب می دانست. تنها سفارش او به مردم کشورش این بود که «دست از مبارزه با جنایتکاران داخلی و خارجی بردارید و با پیروزی از دستورات امام و اتحاد و همبستگی آنها از راه هدف شومشان که همانا از بین رفتن انقلاب و اسلام است نا امید کنید».

با این نگرش در صف اول تظاهر کنندگان قرار گرفت، تا اینکه سرانجام در تاریخ نوزدهم بهمن ۱۳۵۷ هنگامی که برای پاسداری از آرمانش به بیمارستان پنجم آذر گرگان رفته بود تا به زخمیان خون هدیه کند در راه برگشت مورد هدف گلوله مزدوران وحشی قرار گرفت و به شدت زخمی شد و چند لحظه بعد شربت شهادت را نوشید و در راه خدا برای رسیدن به حکومت عدل الهی جانش را نثار اسلام کرد.

شهید محمد حسن درویش محمدی: یکم آبان ۱۳۴۱، در شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش «محمد شفیع» و مادرش «محترم ۱۳۵۵»، نام داشت. دانش آموز دوم متوسطه در رشته اقتصاد بود. هفتم بهمن ۱۳۵۷ در زادگاهش توسط نیروهای رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به قلب، شهید شد. پیکر وی را در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان به خاک سپردند.

برادر شهید نقل می کند:

در سال ۱۳۵۷ انقلاب به اوج رسیده بود و تظاهرات ها و مخالفت های مردم با رژیم شاه بیشتر شده بود. شهید نیز یکی از مبارزان سرسخت دوره شاه بود و یکی از انقلابیون به شمار می آمد و در

اکثر تظاهرات ها شرکت می کرد. او با فریاد مردم هم صدا می شد و بر علیه رژیم شاه شعار می داد.

به یاد دارم یک روز که به رحمت آباد می رفتم او را دیدم که می خواهد به تظاهرات برود. به او گفتم نرو، نصیحتش کردم که گرگان شلوغ شده است و ممکن است بلایی به سرت بیاید. گوش نکرد و با پای پیاده به گرگان آمد.

آن روز هم که به شهادت رسید چون نزد مادر بزرگمان زندگی می کرد او نیز برادر شهیدمان را نصیحت کرد که برای تظاهرات نرود. حتی کفش های او را پنهان کرده بود ولی او از جایی کفش تهیه کرده بود و به تظاهرات رفته بود. به من می گفت برادر جان رهبر عزیزمان ما را برای شرکت به تظاهرات ها دعوت کرده است. اگر ما گوش به فرمان نباشیم معلوم نیست چه می شود.

شهید مسلم مازندرانی، سوم فروردین ۱۳۳۴ در روستای کریم آباد از توابع شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش عباس، کشاورز بود و مادرش عصمت نام داشت. دانشجوی دوره کاردانی در رشته زبان انگلیسی بود. معلمی می کرد. نوزدهم بهمن ۱۳۵۷ در گرگان توسط نیروهای رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار تو در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان قرار دارد.

شهید در یک خانواده متدین روستایی به دنیا آمد و دوران کودکی خود را در روستا گذراند. داشتن خانواده مذهبی گام اول شهادت در راه اسلام بود. دوران ابتدایی را در روستا گذراند، سپس برای ادامه تحصیل به شهر آمد و موفق به اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۴ شد.

کتابخانه ای تاسیس کرد و جلسات مذهبی را با آگاه کردن جوانان و شناساندن قرآن در آنجا بر پا می کرد. به دلیل بی عدالتی دستگاه حاکم آمریکایی تنها یاور خود را قرآن می دانست. با قرآن انس گرفته بود و این قرآن بود که او را در سختی ها راهنمایی می کرد.

بعد از اخذ دیپلم در رشته پزشکی در یکی از دانشگاه های آمریکایی قبول شد ولی به علت مشکلات مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد. چندی بعد از دانشسرای راهنمایی تحصیلی در رشته زبان پذیرش گرفت و توانست مدرک فوق دیپلم خود را بگیرد.

با اوج گیری انقلاب اسلامی شروع به سازماندهی افراد در روستا کرد در این راه فعالیت چشمگیری داشت. وی هر شب تا نیمه های شب برای گردهمایی مردم زحمت می کشید و در جلسات بحث و تفسیر می گذاشت و می گفت: پیروزی برای من لذت بخش است و از خداوند شهادت در راه اسلام را طلب می کرد.

سرانجام روزی که عوامل ساواک شهر را به آتش کشید بر اثر گلوله ساواک به شهادت رسید و بوسه بر آستان خداوند متعال زد.

شهید محمد مهدوی، بیست و سوم خرداد ۱۳۳۱، در روستای میقان از توابع شهرستان شاهرود به دنیا آمد. پدرش «غلامحسین فوت ۱۳۳۶» و مادرش نجمه خانم نام داشت. تا پایان دوره متوسطه درس خواند و دیپلم گرفت. تکنسین لوکوموتیو بود. بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ در تهران هنگام تسخیر ساختمان رادیو و تلویزیون توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به سر، شهید شد. مزار او در گلزار شهدای امامزاده الازمن تابعه شهرستان علی آباد کتول قرار دارد.

پس از طی دوره ابتدایی جهت کار و ادامه تحصیل به تهران عزیمت نمود و در راه آهن مشغول به کار شد و سپس با تلاش فراوان موفق به اخذ دیپلم گردید. با شروع انقلاب بر اثر فعالیت هائی که داشت مثل آوردن اعلامیه و نوار از تهران و پخش در نقاط مختلف مخصوصاً شاهرود و علی آبادکتول، کمتر می توانست در سر کار خود حاضر شود و چون راه آهن طاغوت را سدی جلوی فعالیت های انقلابی خود می دید به همین دلیل استعفاى خود را تسلیم مقامات مربوطه نمود.

او به خاطر آنکه تحت تعقیب ساواک قرار گرفته به علی آبادکتول آمد. پس از مدتی چون بیکار بود. در مدرسه عالی هواپیمایی بعنوان دانشجو مشغول به تحصیل گردید. ولی باز هم دست از مبارزه بر نداشت.

حتی اولین کسی بود که عکس شاه را از دیوار آنجا کند و برداشت. او در بسیاری از راهپیمایی ها از جمله ۱۷ شهریور و استقبال از امام در ۱۲ بهمن شرکت نمود و حتی به زیارت حضرت امام در مدرسه علوی رفت. تا اینکه در روز ۲۲ بهمن سال ۵۷ به تبعیت از فرامین امام به اتفاق جمع دیگری از انقلابیون جهت تسخیر رادیو تلویزیون تهران به آنجا حمله می کند و عاقبت در این درگیری با اصابت گلوله به مغز او را به درجه رفیع شهادت نایل می شود.

شهید ذبیح اله خوزین، یکم اردیبهشت ۱۳۱۵ در شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش «غلامحسین فوت ۱۳۵۴» و مادرش «زرین تاج فوت ۱۳۵۹»، نام داشت. تا پایان دوره راهنمایی درس خواند. فرش فروش بود. سال ۱۳۳۳ ازدواج کرد و صاحب سه پسر و یک دختر شد. نوزدهم بهمن ۱۳۵۷ در زادگاهش توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان قرار دارد.

شهید در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. تا اول دبیرستان بیشتر درس نخواند و کمک او در مبارزه با رژیم شاهنشاهی قابل تحسین بود. گاهی اوقات به روشنفکری خانواده و دوستانش می پرداخت.

یک بار به چند نفر از مبارزین که از دست ماموران ساواک فرار می کردند، پناه داد و آنها را به یکی از شهرهای خارج از استان رساند. زمانی هم در مقابل یک نظامی که به اسلام توهین کرده بود اعتراض می کند و کارش را به ساواک کشانده می شود. در آنجا او را نصیحت می کنند ولی او در جواب ماموران ساواک می گوید: «من آزادانه وظیفه دارم از مذهبم دفاع کنم».

شهید در نوزدهم بهمن وقتی که ماموران ساواک مشغول آتش زدن مغازه ها بودند او برای کمک به مغازه داران می رود که مورد حمله پلیس قرار می گیرد. همان موقع یک گلوله به او اصابت می کند و به شهادت می رسد.

شهید عباس قدرتی، دهم شهریور ۱۳۰۶ در شهرستان زابل به دنیا آمد. پدرش «مصیب» و مادرش «فاطمه» نام داشت. خواندن و نوشتن نمی دانست رفتگر شهرداری بود. سال ۱۳۳۷ ازدواج کرد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. در گنبد کاووس توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به سینه، شهید شد. مزارش در گلزار شهدای امامزاده یحیی بن همان شهر واقع شده است.

شهید بزرگوار در سایه پدر و مادری مهربان رشد و تربیت نمود. به علت مشکلات اقتصادی و مالی نتوانستند ادامه تحصیل دهند و از نعمت تحصیل و آموزش باز ماندند و مشغول کار شد تا از این طریق بتواند در چرخه اقتصادی خانواده کمکی کرده باشد. از همان اوان کودکی با ریشه های دینی و مذهبی بزرگ شدند و بسیار به نماز و واجبات اهمیت می دادند.

پس از مهاجرت به گنبد در شهرداری مشغول به کار میشوند، تا اینکه در سال ۱۳۵۷ زمانی که گروهی از منافقین برای سست کردن پایه های نظام جمهوری اسلامی ایران شروع به ایجاد آشوب و بی نظمی کرده بودند و تظاهرات و راهپیمایی بر علیه آنها صورت گرفته بود، این شهید بزرگوار نیز به میدان آمده و حضور چشمگیری در تمام صحنه های سیاسی داشتند.

شهید بزرگوار در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه منافقین حضور داشتند و با امت حزب الله همگام بودند. در یکی از این درگیری‌ها مورد حمله «چماق به دستان» قرار می‌گیرد و به دعوت حق لبیک گفتند و شهد شیرین شهادت را نوشیدند و به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود رسیدند.

شهید سید ولی اله خاندوزی، چهارم دی ۱۳۴۰ در شهرستان گرگان به دنیا آمد. پدرش ابراهیم، و مادرش «شمسیه بیگم»، نام داشت. تا دوم راهنمایی درس خواند. آلومنیوم کار بود. هفتم بهمن ۱۳۵۷، در زادگاهش توسط عوامل رژیم شاهنشاهی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. مزار او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله همان شهرستان واقع است.

ولی اله، در خانواده ای مذهبی در گرگان به دنیا آمد وی دارای ۹ برادر و خواهر بود. از آنجا که تعداد خواهر و برادرانش زیاد بود و پدرش از عهده ی تأمین معاش خانواده بر نمی آمد روزها کار می کرد و شب ها را درس می خواند.

شغل وی جوشکاری درب و پنجره سازی بود و خالصانه و صادقانه کارش را انجام می داد وی فرزند ۵ خانواده خود بود و دوران ابتدایی را در مدرسه ی فردوسی و دوران راهنمایی را در مدرسه ی راهنمایی رامین (سردار جنگل) به اتمام رساند.

وی برای تأمین امرار و معاش خانواده علی رغم اینکه تمایل به ادامه تحصیل داشت، تحصیل را رها کرد و به شغل جوشکاری و کاسبی پرداخت.

با وجود اینکه اوقات فراغت کمی در اختیار داشت هرگاه اوقات فراغت پیدا می کرد به ورزش فوتبال می پرداخت و روزنامه هم زیاد می خواند. ایشان فرد بسیار شادی بود و همیشه اهل منزل را به خندیدن وادار می کرد. اهل منزل همیشه منتظر آمدن وی به خانه بودند.

ایشان هیچ گاه نماز و روزه رافراموش نمی کرد و به دلیل اینکه صدای خوشی داشت در اکثر مواقع اذان می گفت. امامان و پیغمبران را زیاد دوست می داشت و نماز را در اکثر مواقع به جماعت برگزار می کرد و به اهل بیت و علمای دینی ارادت خاصی داشت.

ایشان از زمان شروع انقلاب همیشه در بین اکثر تظاهر کنندگان بود و با ساختن کوکتل مولوتف و سنگرهایی که در سرکچه و کنار مسجد مشارکت می کرد تا در پیروزی انقلاب ایران نقشی داشته باشد.

وی حتی به ماشین های ارتش که به طرف تظاهر کنندگان شلیک می کردند حمله می کرد تا اسلحه ی آنها را بگیرد. نقاشی او بسیار خوب بود و بارنگ روغن به خوبی کار می کرد و بر روی دیوارهای کوچه و خیابان ها شعار می نوشت.

وی علاوه بر اینکه خودش در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می کرد دوستان و اطرافیان خودش را نیز تشویق می کرد تا در تظاهرات ها شرکت کنند.

سید ولی اله در مورخ پنجم بهمن ۱۳۵۷، بر اثر تیراندازی مأموران ساواک بر اثر اصابت گلوله در خیابان سرخواجه که بر سرایشان برخورد کرد شربت شیرین شهادت را نوشید. راهش پر رهرو باد..